

نذکره الانتفيا

جدیدالدین بقال بابلی

آن‌گاه وی را پرسیدم: هی! بلاغیرتاً آیا در تمامت اعصار، سلطانی جبارتر و خاقانی قهارتر از من در عالم زاده شود؟ ابلیس پوزخندی بزدی و گفتی: بالعیان همی‌بینم بزمجه‌ای از همین حوالی تکریت زاده می‌شود که گوی سبقت از همگان در ربایندی و امید من در آخرالزمان گرددی و آن‌قدر نفوس بی‌جان نماید و بیوت ویران سازد که در شمار ناید!

در تواریخ است که در نوجوانی به مکتب‌خانه شدی به اصرار پدر که شاید آدم بشود! روز اول استاد وی را پرسید: چه نام داری؟ به اکراه بگفتا: صدام. استاد پرسید: پدرت را نام چیست؟ وی برافروخته شدی که: مرتیکه! تو را با پدرم چه کار است، طرف دعوی تو، من هستم، و هرچه استاد جهد بکرد، ضوابط آموزشی را به وی ملتفت بنماید، سودی نیفتادی و لاجرم استاد بگفت: گیر عجب احمقی بیفتادم؟

وی را غضب بیشتر گشته، چاقویی طویل برکشید و تا دسته در شکم استاد فروبرده، بگفت: خودت گیر عجب آدم احمقی افتادی؟! و این اولین قتل نفس استاد وی بودی، علی ما قیل!

نقل است بعضی از اعوان، وی را بپرسید: در طول عمرت چند نفوس هلاک نمودی؟

بگفتا: آن‌قدر که به شمار ناید! بپرسید: در این میان، آیا رقتی مر آن قلبت را حاصل آمد؟ وی دستی بر سبیل دوزنقه خود بکشیده، بفرمود: به یاد دارم قریه‌ای را ویران ساختیم و کهتر و مهتر آن را از خرد و کلان با گلولات و خمپارات، بی‌جان نمودیم. به‌ناگاه ناله کودکی رضیع بشنیدم، پس از تفحص، در کنار جنازه مادرش یافتم، لوله اسلحه بر دهان طفل نزدیک نمودمی تا چه کند، دیدم آن را سینه مادر پنداشته مکیدن گرفت. هرچه آن دم بر قلب خود مراجعه نمودم، ذره‌ای از رقت و عطوفت حاصل نبود و فی‌الحال کار طفل را بساختم!

از طامات و هنرهای وی آن بودی که در آن واحد، در چند موقف، حاضر همی‌بودی و برخی تا چهل موقف بگفتند. ندیمی وی را صاحب تمام و مراقب علی‌الدوام بودی. طارق نام از این حالت وی درماندی و لاجرم روزی وی را بپرسیدی: این چه حالت است که هم در خط مقدم جبهه‌ای و هم از سران عسکر سان می‌بینی و هم با شبکه **cbs** آمریکا مصاحبه مستقیم می‌نمایی و مع‌ذلک می‌بینم که این‌جا مخدوم مخدرات و هم‌آغوش اهل حرم‌سرای؟ بگفتا: آنان که دیدی، فی‌المثل همه مترسکند که به لطف جراحی پلاستیک، جهت حفظ جان ما شمایل ما یافتندی ولی خود ما همینیم که همواره این‌جاییم و حال که این حال دریافتی، جهد بلیغ نما که تا زنده‌ای، بر احدی فاش نسازی و آلا یخ‌بخ!

از اعظم اسباب اشتها صدام را کثرت جنگ و قتال وی در ولایات مجاور عراق دانسته‌اند و گفته‌اند سبب آن، این بودی که در جوانی عشق ضعیفه‌ای وی را در سر افتادی که همان یک نخود عقل که وی را بودی، نیز از دست بدادی. عاقبه‌الامر معشوقه، وعده وصال دادی به شرط آن که همه ولایات مجاور عراق را ویران سازدی و این شرط را محض منصرف ساختن وی نهادی... ولی صدام تا نهایت عمر، پی تحصیل این شرط بودی و گفته‌اند: در وقت احتضار بدیدند چیزی زیر لب زمزمه می‌کند. سربازی آمریکایی گوش نزدیک کرده شنیدن آن نجوا را لیک ملتفت نگشته، بگفت: **I don't understand** ... این حالت بر صاحب مکاشفه‌ای نقل بنمودند، بفرمود: به انجام نرساندن آن شرط و نرسیدن به وصال، وی را گران آمده بودی و جانش به در نشدی!

در علت وفات وی، اختلاف شدید است ولی اشهر اقوال، آن است که در نهایت عمر، به دست فرقه‌ای از کفار اسیر بگشته به زندان شد و پس از ۲۷۰ جلسه دادگاه، که به نتیجه ختم نگشتی، پشه‌ای از سوراخ بینی وی وارد و در مغزش لانه نمودی و وی از عذاب الیم وز وز، جان بداد. گرچه گفته‌اند: آن پشه نبود و میکروبرباتی مخترع



آن عمادالاشرار،
آن قاتل‌الابرار، آن
گودزیلا در اشل‌کوچک،
آن قاتل پیر و جوان و کودک،
آن معدن تانک و توپ و
موشک، آن چنگیز عصر، آن
نواده بخت‌النصر، پناه هر پلید
شقی، صدام یزید افلکی رضی
الشیطان عنه، از اعظم اشقیا بودی
و منفور اتقیا.
نقل است از نمرود، پادشاه بابل که
شبی در خواب دیدم ابلیس را،
ساعتی با هم نشستیم و گپی
زدیم توپ؟!



دیار آسار/شماره

